

زن و سوسیالیسم

آگوست بیل

مطلبی که می خوانید برگردان بخش هایی از کتاب «زن و سوسیالیسم» اثر آگوست بیل، است. این مطلب از بخش های مختلف این کتاب انتخاب گردیده، اما سعی شده ارتباط بین آنها برقرار باشد. سه موضوع " زن به عنوان هستی جنسیتی " " ازدواج به مثابه شغل " و " ازدواج پرولتری " از فصل دوم کتاب به نام " زن در زمان حال " و موضوع " زن در آینده " از فصل چهارم تحت عنوان " سوسیالیستی کردن جامعه " انتخاب شده است. این کتاب در سال ۱۹۷۴ در هانوفر، آلمان، به چاپ رسیده است. در مقدمه کتاب، مویکا زایفرت، که به چاپ جدید کتاب همت گماشته، می نویسد: " زن و سوسیالیسم حدود صد سال پیش برای اولین بار انتشار یافت. بیل کتابش را با جمله زیر به پایان برد: آینده به سوسیالیسم تعلق دارد. این بدین معنی است، که در خط اول کارگر و زن قرار دارند "

فریده ثابتی

زن به عنوان هستی جنسیتی

میل جنسی

در دنیای بورژوازی، زن به عنوان جنس دوم طبقه بندی شده است. اول مرد و بعد اوست. این درجه بندی یک رابطه ی سلسله مراتبی تقریباً غیر قابل تغییر را با خود به همراه دارد. ، مثل آنچه که در زمان قدیم در رابطه با تیره ی مادری شاهد بودیم. روایتی که با تکامل کمونیسم اولیه دچار تغییر شد و در اولین گام از تغییر خود به سلطه ی مالکیت خصوصی منجر گردید. (۱)

افلاطون از خدایان به خاطر هشت عمل نیکی که به او ارزانی کرده بودند، تشکر می کرد. اولین عمل نیکی که افلاطون به آن توجه می کند، این است که آن ها او را آزاد و نه برده آفرینند. اما دومین عمل نیک این است، که او را مرد و نه زن به دنیا آوردند. شبیه چنین طرز فکری در نیایش صبح گاهی مردان یهود نیز مشاهده میشود: « خدایا پرستش می کنیم تو را. آقای ما و آقای همه ی جهان را، که مرا زن نیافریدی.» در نیایش زنان یهود، عبارت آخر با مضمونی متفاوت به این صورت بیان می شود: « ... که مرا بر پایه ی علاقت ایجاد کردی.»

درک تبعیض آمیز از مساله جنسیت، شدید تر از آنچه در بیان افلاطون و نیایش یهودیان منعکس است، قابل تصور نیست. بر اساس آنچه که به طور مکرر در انجیل تصریح شده است، فقط مرد، انسان واقعی است. در زبان های انگلیسی و فرانسوی، برای انسان و مرد از کلمه ی واحدی استفاده می شود. اگر از مردم صحبت می کنیم، قاعدتا تنها به مردان می اندیشیم. زن تا حدی قابل چشم پوشی است و در بیش تر موارد، این مرد است که فرمانده ی اوست.

دنیای مردانه، قاعدتا چنین درکی دارد و اکثریت جهان زنانه نیز تا کنون این وضعیت را به عنوان سرنوشت مقدر خویش پذیرا شده است. در این منظر فکری، فرو دست بودن زنان حتا بدون توجه به این مساله که: « ستم کشی زن به خاطر کارگر بودن آن است»، موضوعی مفروض تلقی شده است. هستی زن در جهان مالکیت خصوصی، به عنوان هستی جنسیتی مطرح است. برای او در هر گام و هر گذر، مواعی وجود دارد که مرد آن ها را نمی شناسد و یا با آن ها مواجه نیست. بسیاری از حقوقی که برای مرد مجاز هستند، برای زنان منع شده اند. این ها عبارتند از: حقوق اجتماعی و آزادی های متعددی که مرد از آن ها لذت می برد، اما اگر از جانب زن مورد استفاده قرار بگیرد، خطا و جنایت محسوب می شود.

زن از هستی اجتماعی و جنسی خود در رنج است. گفتنش مشکل است، اما در هر دو زمینه، و در اغلب موارد، او رنج می کشد. بدین خاطر، این آرزوی بسیاری از زنان که آرزوی کنند مرد دنیا می آمدند، قابل فهم است.

در میان همه امیال طبیعی انسان، میل به خوردن و زنده ماندن در درجه ی اول اهمیت قرار دارد. میل جنسی اما قوی ترین میل است، کششی است که نژاد را تولید و تکثیر می کند، ساده ترین « بیان نیاز های زندگی » است. این کشش در هر انسان به گونه ای طبیعی و عمقی موجود است و رضای آن پس از رسیدن به سن بلوغ، شرط اساسی برای سلامت

جسمی و روانی است. لوتر حق دارد که می گوید:

« آن کس که می خواهد مانع رضای میل طبیعی شود و به آن چه که طبیعت می خواهد و باید باشد، اجازه ی عمل ندهد، بازگفته عمل می کند؛ زیرا که او هستی طبیعی را نفی می کند، می خواهد که آتش نسوزاند، آب تر نکند، انسان نخورد، نیاشامد و نخوابد.»

این کلمات باید بر سنگ بنای کلیسا های ما حک گردد. در آن جاهایی که چنین سرسختانه علیه گوشت گناه آلوده و عظمی می شود، هیچ پزشک و روان شناسی نمی تواند نیاز دوست داشتن را در انسان این چنین خوب و گویا توصیف کند.

این کشش، منشور طبیعت آدمی است. فرمانی است پیرامون وظیفه ای که باید انجام دهد، تا هیچ بخشی از ارگانیک حیاتی خود را ضایع نسازد؛ تا از پاسخ به تمایلات طبیعی خویش خودداری نکند؛ و هر عضوی از اندام، نقشی را که طبیعت برایش مقرر کرده است انجام دهد. انسان با جریمه کردن ارگانیک خویش آسیب می بیند. قوانین رشد جسمی انسان باید مانند قوانین رشد روانی مورد مطالعه قرار گیرد و پیگیری شود. اعمال روانی روزمره ی انسان به وضعیت ارگانیک جسمی اش بستگی دارد و سلامت کامل هر دو به طور مرتبط به هم دیگر وابسته است؛ آن سان که اشکال در یکی، دیگری را متاثر می سازد و تولید اشکال می نماید.

نیاز های موسوم به حیوانی، از آن چه که نیاز های روحی نامیده می شوند، جدا نیستند. این هر دو حاصل فعالیت طبیعی ارگانیک بدن انسانند و از هم متاثرند. این امر برای زن به همان گونه است، که برای مرد. نتیجه آنکه، شناخت ویژگی های اندام جنسی هم مثل اندام های دیگر ضروری است و انسان در مراقبت جسم خود همان توجه را باید اعمال کند (مانند سایر اندام ها). اندام ها و امیالی که در آدمی موجودند و بخش اساسی طبیعت اش را تشکیل می دهند، دوره های از زندگی وی را زیر سیطره ی نفوذ خویش می گیرند.

این کشش ها نباید اموری رموز، خطا هایی شرم آور و با تمایلاتی جاهلانه به حساب آیند. دانش روان شناسی، فیزیولوژی انسانی و کارکرد بخش های مختلف ارگانیسم بدن- چه در مورد مردان و چه در رابطه با زنان- باید به عنوان یکی از شعبات دانش انسانی نقشی مهم و فراگیر احرار نمایند. در آن صورت است، که انسان با شناخت دقیق از طبیعت جسمی اش، بسیاری از روابط زندگی را به نحوی متفاوت با حال می بیند. در جامعه کنونی، تقریباً در درون همه ی خانواده ها، وضعیت نامطلوبی قابل مشاهده است، که با ترسی مقدس به سکوت سپرده می شود. دانش در تمامی قلمرو ها به عنوان فضیلت، به عنوان مطلوب ترین و زیبا ترین هدف انسانی مورد اعتبار و ارج است؛ اما در باره ی آن مواردی که با هستی و سلامت و امنیت ویژه ی ما و با اساس تکامل اجتماعی ما در رابطه ی تنگاتنگ قرار می گیرد، مساله باژگونه دیده می شود! کانت می گوید: «مرد و زن در آغاز با هم، همگان با کل بشریت را تکوین می کنند. یک جنس، جنس دیگر را تکمیل میکند» شوپنهاور اظهار می دارد: «میل جنسی، کامل ترین بیان امیال زندگی و نقطه ی تکامل همه ی امیال انسان است» بودا نیز خیلی پیش تر از این تصریح کرده است که: «میل جنسی از قلبی که انسان با آن فیصل های وحشی را رام می کند، قوی تر است، از شعله داغ تر است، تیری است که در روح بشر خلیده می شود.» وقتی که عواطف و امیال جنسی از چنین نقش و مکانی برخوردار است، جای تعجبی نیست که عدم ارضای آن در سنین بلوغ، غالباً بر زندگی عصبی و بر کل ارگانیسم هر دو جنس تاثیر بگذارد؛ به نحوی که آن ها را به سمت اختلالات شدید، انحراف و احتمالاً حتا به جنون و خودکشی براند. البته میل جنسی خود را در همه ی موجودات یا همه ی انسان ها به یک سان نشان نمی دهد. علاوه بر این، می توان آن را از طریق پرورش و تسلط بر

خویشتن- به خصوص اجتناب از تحریکات ناشی از سرگرمی ها، خواندن متون سکسی و الکلیسم- به مهار در آورد. در مجموع، تحریک پذیری جنسی در زنان کم تر از مردان قابل ملاحظه است. حتا بعضاً در زنان تنفیری نسبت به عمل جنسی ایجاد می شود، اما نمود آن چندان نیست و باید در کنار توانایی های جسمی و روانی هدایت گردد.

با کند و کاو این نکات می توان فهمید، که چگونه در مجموع امیال و نشانه های زندگی خود را با جنسیت سکه می زنند و چگونه این امیال و عواطف هم در پرورش بدنی، هم در شکل اندام، و هم در شخصیت انسانی ظاهر می شوند. تا آنجا که از انسان سالم صحبت می کنیم، با مرد بودن و به همان اندازه با زن بودن سرو کار داریم. در هر یک از این دو حالت، جنسیت به نیرومند ترین شکل خود ظاهر شده است. کلنکه (kelenke) در اثرش «زن به عنوان همسر»، چنین اظهار می دارد:

«زندگی زناشویی نزد انسان های پای بند اخلاق، آمیخته با اجبار است و زیر سلطه ی تعقل و اصول اخلاقی دیکته می شود یا پی ریزی می گردد؛ اما بالا ترین حد آزادی هم امکان پذیر نیست.» هشدار های اکید برای حفظ نوع بشر، آن چه را که طبیعت در هر دو جنس به عنوان امری عادی به ودیعه گذاشته است، کاملاً مسکوت می گذارد. این هشدار ها فراموش می کنند، که خود فریبی نمی تواند به عنوان آزادی اراده توصیف شود. واقعیت امر این گونه است، که در این گونه موارد زیر فشار موانع یا موانع اجتماعی، یک حق طبیعی یا یک غریزه عادی انسانی به تنگنا کشیده می شود؛ به رشد طبیعی لطمه زده می شود؛ و لذا، موجب بروز ناهنجاری های جنسی می گردد. هم به شکل و هم به محتوای وجود آدمی فشار وارد میگردد و با در هم شکستن اعصاب، موجب حالت های بیمار گونه در روح و جسم می شود. به گونه ای که در شکل و شخصیت، مرد، زنانه و زن، مردانه می شود. و چون تضاد جنسی در مسیر طبیعی قرار نگرفته

است، انسان یک سویه باقی می ماند و به تکمیل خود، به نقطه ی اوج هستی اش دست نمی یابد. دکتر الیزابت بلک ول در اثرش «آموزش اخلاقی جوانان در رابطه با سکس» می گوید:

«میل جنسی، شرط ضروری برای زندگی و برای ساختن جامعه است. قوی ترین نیرو در طبیعت بشری است... این غریزه رشد نیافته است و این امر به هیچ وجه معقول و منطقی نیست؛ اما با وجود همه ی این ها، تمایلات مذکور اجتناب نا پذیر و محافظتی طبیعی در برابر هر امکان نابودی بی است.»^(۲)

در این میان، لوتر عمل گرا سرعاً با اندر زهای مثبت سر می رسد و توصیه می کند:

«کسی که زهد نوزد، تلاش می کند که به آن دست یابد و موفق به انجام آن می شود و با توکل به خداوند به سوی زناشویی دست می یازد. وقتی پسری حد اکثر ۲۰ ساله و دوشیزه ای ۱۵ یا ۱۸ ساله می شود، این ها هم سالم و هم زرنگ هستند و خداوند از آنها مراقبت می کند. به آنها و کودکان شان روزی می دهد. خداوند بچه ها را می آفریند خودش هم روزی شان را می دهد.»^(۳) پیروی از پند های خوب لوتر، متأسفانه برای روابط اجتماعی ما غیر ممکن است. نه دولت مسیحی و نه جامعه ی مسیحی، هیچ کدام هیچ رغبتی به فهم اثرات اعتماد به خدا در باره ی روزی کودکان ندارند. دانش انسانی هم با نظرات فیلسوفانه ی لوتر مبنی بر این که انسان باید بتواند امیالش را- امیالی که با علاقه درونی شان گره خورده است- به شیوه های طبیعی ارضا کند، موافق است. بله این منطبق با هستی آدمی است؛ اما ارضای این علایق طبیعی توسط شرایط اجتماعی و یا پیش داوری های مبتنی بر آن غیر ممکن می گردد و در این گذر، آدمی از تکامل آزاد هستی خود باز داشته می شود. در باره ی چگونگی پیامدهای آن، پزشکان ما اطلاع دارند. آنها می توانند از هر هزاران زندگی خانوادگی منهدم شده صحبت کنند. در

یک متن منتشر شده در لایبزیک، نویسنده ای بیان می‌دارد:

«میل جنسی، نه اخلاقی است و نه غیر اخلاقی، فقط امری طبیعی است، مثل گرسنگی و تشنگی و این که طبیعت چیزی از اخلاق نمی‌داند؛ اما جامعه ی ما از درک این جملات بسیار دور است.»^(۴)

ازدواج به مثابه شغل

«ازدواج و خانواده در زمره ارکان دولت هستند. بدین جهت، کسی که ازدواج و خانواده را مورد حمله قرار دهد، هم به جامعه و هم به دولت حمله کرده است.» این جملات را مدافعان نظم امروزی فریاد می‌زنند. همان گونه که صریحا نشان داده شد، خانواده یکتا همسری، راه برون رفتی برای تنسيق ارث و مالکیت بورژوازی است. این شکل خانواده به طور انکار ناپذیری، یکی از مهم ترین ارکان جامعه ی بورژوازی است؛ اما این که آیا با نیازهای طبیعی و تکامل سالم یک جامعه ی انسانی هماهنگ است یا نه، سؤال دیگری است. ما می‌خواهیم نشان دهیم، که ازدواج، متکی بر محتوای مالکیت بورژوازی، بیش و کم اجباری است و ناروشنی‌های زیادی را با خود به همراه دارد. این نوع ازدواج، هدف‌ها صعب‌الوصول و یا غیر قابل حصول هستند. علاوه بر این، ما می‌خواهیم نشان دهیم این ازدواج زیر فشار یک نظم اجتماعی است. امری است، که برای میلیون‌ها نفر غیر قابل حصول است. می‌خواهیم نشان دهیم ازدواج کنونی به هیچ وجه متکی بر آزادی انتخاب، عشق یا شاخص‌هایی که تحسین‌کننده‌هایش ادعا می‌کنند، نیست و بر خلاف آن چه که جنجال می‌شود، همگن با طبیعت انسان نمی‌باشد.

در رابطه با ازدواج امروزی، جان استوارت میل می‌گوید: «ازدواج یک عمل واقعا جسمانی است. قانون آن را اینگونه می‌شناسد.» به نظر کانت، مرد و زن قبل از هر چیز موجد نسل و پدید آورنده ی نوع بشرند. تکامل سالم جنسیت بشری، بر ارتباط طبیعی جنس‌ها متکی است. ارضای

غریزه ی جنسی برای تکامل جسمانی و روحی مرد و هم چنین زن ضروری است. اما انسان، حیوان نیست و بنابر این برای او ارضای کامل قوی‌ترین غریزه اش تنها به معنی ارضای جسمی نمی‌باشد. او میل است تمایلات روحی اش در هماهنگی با هستی انسانی اش، در این ارتباط تامین و ارضاء شود. از آنجا که شرایط لازم برای این ارضاء موجود نیست، بنا بر این اختلالات جنسی مکانیکی جایگزین ارتباط طبیعی و آزاد انسانی می‌گردد؛ پدیده ای که فاقد بار اخلاقی است. انسان‌های کامل و بالغ مشتاق اند، که کشش‌های دو سویه ی عاطفی و انسانی زن و مرد در روابط جنسی نیز اعمال شود و نتایج آن به صورت رابطه ای شکوفنده و حیات آفرین گسترش یابد.^(۵) معضل اساسی این است، که امکان تحقق چنین خواست‌هایی در جامعه ی امروزی برای جفت‌های بی‌شمار موجود نیست و فقدان همین امکان است که وارنهاگن و انس (Varnhagen. V. Ens) را

و داشت تا بنویسد:

«آن چه در جلوی چشمان ما می‌گذرد، خواه به عنوان عقد ازدواج و خواه به صورت فسخ و لغو آن، به هیچ وجه تصویر یک رابطه ی پاک انسانی را منعکس نمی‌کند. ازدواجی که باید بر پایه ی عشق و کشش و علائق عاطفی استوار باشد، در زیر سیطره ی نفوذ عوامل و معیارها و تنظیمات دیگری که پیش‌تر بدان‌ها اشاره شد، برای ما مبتذل و تحقیر آمیز شده است. به گونه ای که تعمق در چند و چون آن، ما را با گفتار مشعشع فریدریش شلگل در قطعه ی معروف Atehnaums هم‌صدا می‌کند: تقریبا همه ازدواج‌ها، با هم زندگی کردن یک جفت است. با همه این‌ها، ازدواج‌ها در پاره ای موارد کوششی موقتی یا وصلت‌هایی به خاطر دست‌یابی به یک ازدواج واقعی است. ازدواجی منطبق بر هستی طبیعی انسانی و در پاسخ به ملزومات روحی و اجتماعی نوع بشر، که باید از ورای آن انسان‌های هر چه پیش‌تری با هم یکی شوند.»

این درست همان مفهومی است، که کانت فکر می‌کرد. شادی ناشی از داشتن اولاد و وظیفه مند بودن در مقابل آن‌ها، ارتباط عشقی دو انسان را تداوم می‌بخشد. دو انسانی که آماده ورود به این رابطه اند، باید برای خودشان دقیقا روشن سازند که آیا پیش شرط‌های لازم چنین رابطه ای را دارا هستند؟ جواب این پرسش باید بدون تاثیر پذیری از ملاک‌های منافی اختیار و از اراده ی آزاد داده شود؛ اما این امر تنها می‌تواند با عدم مداخله ی علایق دیگر انجام پذیرد. منظور علایقی است که اهداف ویژه ی این رابطه، یعنی ارضای غریز طبیعی و تولید نسل، را زیر فشار قرار می‌دهند. این شرایط در جامعه ی امروزی عموما موجود نیست. این برداشت که ازدواج‌های جاری از تحقق اهداف واقعی خود خلی دورند و به همین خاطر منصفانه نیستند، به ما هشدار میدهد که باید شکل مطلوب و انسانی ازدواج را بیش تر مورد تعمق قرار دهیم. این که چه تعدادی از ازدواج‌ها در مجموع بر اساس ضوابطی که گفتیم صورت پذیرفته اند، معلوم نیست. ازدواج‌کننده‌ها میل اند ازدواج‌شان در برابر دنیا به نحوی دیگر غیر از آنچه که در واقعیت است، نمایانده شود. در این جا حالتی از چاپلوسی برقرار می‌شود، که مانند آن را در هیچ دوره ی تاریخی ماقبل نمی‌توان باز شناخت. دولت نماینده ی سیاسی این جامعه هم علاقه ای به تحقیق در این باره ندارد. پیامد همه این‌ها، آنست که جامعه در یک ناروشنی قابل تامل فرو نشسته است. حد اکثر چیزی که دولت در رابطه با ازدواج کارمندان و کارکنانش دنبال می‌کند، باز هم بر هیچ معیاری پیرامون این که ازدواج چگونه باید باشد مبتنی نیست.*

ازدواج باید چنان رابطه ای باشد، که دو انسان با عشقی متقابل را به هم مربوط سازد، تا به هدف طبیعی‌شان دست یابند. اما در حال حاضر، این انگیزه تنها در موارد نادری موجود است. تعداد زیادی از زنان، ازدواج را به مثابه یک نهاد تامینی که باید به هر قیمتی در آن وارد شد، می‌بینند.

برعکس، بخش بزرگی از جهان مردان، ازدواج را به مثابه معامله نگاه می‌کنند؛ از نقطه نظر مادی، سود و زیان هایش را برای خود می‌سنجند و محاسبه می‌کنند. برایشان محرک‌های کوچک و خودخواهانه هیچ تعیین‌کننده نیست. اما واقعیت مادی زندگی، مزاحمت و مشکلات زیادی را پدید می‌آورد که ازدواج کنندگان فقط در موارد نادری می‌توانند به تحقق انتظاراتی که شور و شوقش را دارند، امیدوار باشند. طبیعی است که باید ازدواج به هر دو زوج، یک زندگی مشترک رضایت بخش ارزانی کند. ازدواج چنین اقتضا می‌کند، که در کنار عشق متقابل و همدلی، باید اطمینان به تامین زندگی وجود معیارهایی برای ضمانت زندگی مناسب خود و فرزندان شان نیز موجود باشد. نگرانی زیاد و مبارزه‌ی سرسخت در رابطه با این واقعیت، اولین میخ بر تابوت رضامندی و خوش‌بختی زندگی زناشویی است. نگرانی اما هر چه بزرگتر می‌شود، زندگی مشترک را بیشتر متاثر می‌سازد. دهقان از هر گوساله‌ای که گاوش برایش می‌زاید، لذت می‌برد. او با خشنودی، تعداد نرها را که خوک مادر به او می‌دهد، می‌شمارد و با رضایت نتیجه را برای همسایگانش گزارش می‌کند. در همان حال اما غمگین می‌شود، اگر زنش برای او به رقم بچه هایش، بچه‌های که او فکر می‌کند بدون نگرانی زیاد بتواند پرورش دهد. و اجازه نیست بیش‌تر از این باشد. بیفزاید. درد بارت‌ر آست، اگر نوزاد بدبختی بیاورد و دختر به دنیا بیاید.

ازدواج پرولتری**

در طبقات پائینی، ازدواج به خاطر پول تقریباً ناشناخته است. اصولاً کارگر به خاطر تمایلش ازدواج می‌کند، اما در این‌جا نیز ازدواج نمی‌تواند فاقد عوامل مخمل و مخرب نباشد. ثروت‌مندان پر بچه در مراقبت‌ها و زحمات پرورش بچه‌هاشان موفق هستند و اغلب خطرات سلامتی بچه‌های شان را رفع می‌کنند. بیماری‌ها و مرگ و میرها

اما، مهمان اغلب حاضر خانواده‌های کارگری است. بیکاری، فقر را به انتها درجه می‌رساند و به مقدار زیادی درآمد کارگران را کاهش می‌دهد، یا حتی برای مدتی او را کاملاً غارت می‌کند. بخش‌های تجاری و صنعتی او را بیکار می‌کنند، به کارگیری ماشین‌های جدید و یا متدهای جدید کار، او را به عنوان مازاد به خیابان پرت می‌کند. جنگ‌ها با قرارداد‌های نامناسب تجاری و گمرکی، اعمال مالیات‌های غیرمستقیم جدید، و مقررات جمعی از طرف کارفرما، اعتماد او به کار و تمامی هستی‌اش را نابود می‌سازد و یا بشدت آسیب می‌رساند. این حوادث، عنقریب یکی بعد از دیگری، رخ می‌دهند و در زمانی کم و بیش طولانی‌تر یا کوتاه‌تر او را به ورطه‌ی بیکاری می‌اندازند. و کارگر در این راستا به انسانی گرسنه تبدیل می‌شود. او زیر فشار این شرایط، همواره موجودیتی نا امن دارد. چنین سرنوشتی، احساس امنیت و رضایت را از او تاراج می‌کند. این وضعیت مقدم بر همه، زندگی و درون‌خانه‌ی کارگر را در خود می‌پیچد. همواره نیاز به چیزهای ضروری احساس می‌شود، که استطاعت ارضای شان وجود ندارد؛ پس لاجرم، دعوا و مرافعه به دنبال می‌آید. پیامد این روند، از هم پاشیدن ازدواج و خانواده است. در بسیاری از خانواده‌ها، مرد و زن هر دو سرکار می‌روند و کودکان یا به حال خود رها می‌شوند و یا به دست خواهر و برادر بزرگ‌تری که آنان نیز به نوبه‌ی خود نیازمند پرورش و مراقبت هستند، سپرده می‌شوند. موقع نهار، اگر والدین وقتی داشته باشند و بتوانند به خانه سر بزنند، به‌طور بسیار شتابناک غذای غالباً فقیرانه‌ای را به شکم خود و بچه‌هایشان فرو می‌کنند؛ چیزی که در هزاران مورد به خاطر دوری محل کار از خانه و کوتاه بودن وقت نهار، امکان‌پذیر نیست. عصر هم هر دو خسته و فرسوده به خانه بر می‌گردند. برخلاف آنچه که لازمه‌ی یک زندگی دوستانه و شیرین است، در این‌جا یک خانه تنگ و ناسالم، غالباً

فاقد هوا و نور لازم، فاقد امکانات آرامش و آسایش، جایی بر حلاوت زندگی و ابراز عواطف و عشق ورزی باقی نمی‌ماند. نیاز فزاینده مسکن با وضعیت رعب‌آور رشد یابنده‌اش، یکی از سیاه‌ترین صفحات نظم اجتماعی ماست، که به نوبه‌ی خود موجب بدبختی‌های بی‌شمار، عادت‌های ناشایسته و وقوع جنایت‌هاست. مشکل مسکن با وجود همه‌ی کوششی که در جهت حل آن صورت می‌پذیرد، هر سال در شهرها و مناطق صنعتی، عظیم‌تر و عظیم‌تر می‌گردد. همواره افشار بیش‌تری آن را لمس می‌کنند: کارکنان حرفه‌ی کوچک، کارمندان، معلمان، دکان‌داران کوچک، و غیره.

زن کارگر، عصر هنگام خسته و با عجله به خانه می‌آید. او باید کارهای زیادی را انجام دهد. بچه‌ها به عجله به تخت برده می‌شوند. سپس، زن می‌نشیند و تا پاسی از شب خیاطی و وصله‌کاری می‌کند. او فرصت هر نوع مصاحبت ضروری و یک‌رنگی را از دست می‌دهد. مرد اغلب چیزی نمی‌داند و زن از او هم کم‌تر می‌داند. و در نتیجه، به سرعت چیزهای کمی که برای گفتن دارند، ته می‌کشد. مرد به قمارخانه می‌رود، تا در آن‌جا آرامشی که در خانه فاقد است، بیابد. او می‌نوشد؛ اما این خیلی کم است و او برای بهبود حال خود، نیاز به نوشیدن خیلی بیش‌تری دارد. تحت این شرایط روحی، او بازی را می‌بازد و دردی بر دردهایش اضافه می‌شود. (این مساله در میان افشار بالا‌تر جامعه هم قربانیان زیادی می‌گیرد.) او هر چه که بیش‌تر می‌نوشد، باز بیش‌تر از دست می‌دهد. اما در این وضعیت، زن در خانه نشسته است و کینه می‌ورزد. او باید مثل حیوان بارکش کار کند. برایش هیچ وقت استراحت و بهبودی وجود ندارد. مرد خیلی خوب عمل می‌کند، او می‌تواند از نوعی آزادی که بطور اتفاقی- به وی تعلق یافته است، استفاده کند. این گونه است که نا هماهنگی‌پدیدار می‌شود و زن عنان تحمل را از دست می‌دهد. او عصر خسته و کوفته از کار روزانه به خانه برگشته است،

دنیال نوعی شادی و روزیهی است، آن هم در حالی که وضعیت مالی خانواده دانما سقوط می کند و فقر و بدبختی دو برابر بزرگ تر می شود. با وجود همه این ها، گفته می شود که ما در «بهترین دنیا» زندگی می کنیم!

بدین طریق، خانواده های کارگری بطور دائم ویران تر می شوند. حتا زمان کار، تاثیر پاشنده اش را روی ازدواج های کارگری می آزماید. کارگر را به کار در یک شنبه ها و اضافه کاری مجبور می کنند، اوقات فراغت را از وی به غارت می برند، و ساعاتی را که به خانواده ی خویش اختصاص داده، ضایع می سازند. در موارد بی شمار، کارگر تمام ساعات روز را در محل کار می ماند و وقت استراحت نهار یا رفتن به خانه برایش امری غیر ممکن می شود. او صبح زود بر می خیزد، زمانی که بچه ها در خواب عمیق هستند، و عصر دیر وقت به خانه برمی گردد. اگر کودکان در همان وضعیت صبح (در خواب- مترجم) باشند، به کنار اجاق بر می گردد. هزاران کارگر، به ویژه کارگران ساختمانی، در شهر های بزرگ تر در مناطق دور از خانه ی خود کار می کنند و تمام هفته را دور از خانواده بسر می برند. آنان فقط در پایان هفته به خانه باز می گردند. در چنین وضعیتی، زندگی خانوادگی بیش از همیشه از دست می رود؛ به ویژه در کارخانه های پارچه بافی، یعنی جاهایی که هزاران دستگاه بافندگی بخاری و ماشین های ریسندگی با دست های ارزان زنان و کودکان به کار می افتند.

این جا، آن چه در بالا پیرامون مردان گفتیم، به سر زنان می آید. زن و کودک به کارخانه می روند و چه بسا مرد- بیکار و نان بریده شده- در خانه می ماند و کارهای خانه را انجام می دهد. در منطقه ی کمیتز، زنان زیادی را با این وضعیت می توان مشاهده کرد. زنانی که فقط در زمستان کار می کنند: زیرا مردان شان به عنوان کارگر یدی، بنا، نجار و غیره، در زمستان اغلب یا درآمد کمی دارند و یا اصلا هیچ درآمدی ندارند. در سایر مناطق، زنان کارگر ساختمانی،

زمستان ها در کارخانه ها در جستجوی کار هستند. اغلب پیش می آید، که به خاطر غیبت زن، مرد خانه را اداره می کند.^(۷)

«در آمریکای شمالی، جایی که توسعه ی سریع سرمایه داری، تمامی شرارت های ممالک صنعتی اروپایی را یک جا در ابعادی بسیار وسیع باز تولید می کند، محل سکونت این کارگران به اسم و رسم خاصی شهرت یافته است. در آن جا، این مکان های صنعتی- شهر های که در آن ها فقط زنان کار می کنند- را به خاطر این که مردان در خانه می مانند، شهرهای زنان می نامند.»^(۸)

امروزه، پذیرش زنان در همه ی مشاغل حرفه ای در همه جهات در حال گسترش است. جامعه بورژوازی بالا ترین شناخت را از قوانین کسب سود دارد. در این جا، زن سوژه ای برای استثمار هر چه عمیق تر است؛ زیرا در مقایسه با مردان خود را مطیع تر، منضبط تر و قانع تر تسلیم شرایط کار و رابطه ی تولید سود می کند.^(۹) این گونه است، که تعداد مشاغل و انواع حرفه های مرتبط با کارگران هر ساله افزایش می یابد. توسعه و بهبود ماشین ها، ساده شدن پروسه ی کار از طریق توسعه ی بیش تر و بیش تر تقسیم کار، رقابت فزاینده سرمایه داران در بین خودشان و در بازار جهانی، رقابت جاری در بین کشور های صنعتی، زمینه های بکار گیری نیروی کار زنان را همواره گسترش می دهد. این پدیده ای است که برای همه ی جوامع صنعتی مشترک است. هر قدر شمار کارگران زن افزایش می یابد، آنان بیش تر در نقش رقبای کارگران مرد ظاهر می گردند. اظهارات بی شماری در گزارش های بازرسان کارخانه و همین طور در داده های آماری در باره ی اشتغال به کار زنان، این مساله را تایید می کند.

بدترین موقعیت دامن گیر زنان در قلمروهایی از کار و تولید قابل مشاهده است، که در آن ها زنان دارای اکثریت هستند؛ برای مثال، صنایع پوشاک و لباس به ویژه در آن شاخه های شغلی

که زنان، کار را نه در کارگاه، بلکه در درون خانه ی خویش برای کار فرما انجام می دهند. تحقیقات انجام شده در باره ی وضعیت زنان کارگر در کارخانه های پوشاک و در شعبه های لباس آماده، که در سال ۱۸۸۶ توسط مجلس سنای آلمان تهیه گردید، وضعیت مزدی تاسف بار این زنان را آشکار می سازد. این تحقیقات مبین آن است، که زنان مجبور می شوند برای درآمد جانی، بدن خود را نیز واگذار کنند و دست به خود فروشی بزنند.

دولت مسیحی، بسیار بیهوده در جستجوی آزمون لازم و زائد بودن مسیحیت خویش است. این دولت مثل بورژوازی مسیحی عمل می کند، امری که مایه ی هیچ گونه تعجبی نمی تواند باشد. همه می دانند، که دولت مسیحی فقط ارتش بورژوازی مسیحی است. دولت به سختی در باره ی قوانین تصمیم می گیرد، منظور قوانینی است که بتواند زمان کار زنان را در یک سطح قابل تحمل محدود کند و یا کار کودکان را ممنوع نماید؛ به همان گونه که قادر نیست به بسیاری از کارمندان، آرامش روز یک شنبه یا حتا یک روز کار عادی را ارزانی دارد و لاجرم به زندگی خانوادگی آن ها آسیب می رساند. کارمندان پست، راه آهن، زندان و غیره، میبایستی اغلب بیش تر از مقدار زمان کار مجاز در محل خدمت خود حاضر باشند و کار کنند؛ اما مزدی در یک رابطه معکوس بگیرند. علاوه بر این، اجاره ی خانه ی آنها در مقایسه با درآمد کارگر و کارمندان دون پایه بسیار بالاست. آن ها باید هم چنین سخت صرفه جویی کنند، با دیگران هم خانه شوند، اجاره دهنده اتاق باشند و یا حتا به هر دو حالت رضایت دهند.^(۱۰) پیر و جوان در یک اتاق کوچک، بدون جدایی جنسیتی، به طور بهم فشرده با هم زندگی می کنند و اغلب نیز با وقوع حوادث نا مطلوبی مواجه می شوند، که قبح اخلاقی و احساس شرم را یک جا در وجود آدم ها جاری می سازد. در این باره، واقعیت های خوف ناک وجود دارد. بحث های بسیار گسترده در باره وحشی بودن و بی ادب بودن جوانان در شهرها و روستاها جریان

دارد. باید دید که این حوادث چه تاثیرات شومی برای کودکان و بطور خاص کودکانی که شاغل اند، دربر دارد؟ بدترین چیزی که می شود تصور کرد، تاثیرات وخیم توامان جسمی و روحی است.

اشتغال صنعتی به ویژه برای زنان ازدواج کرده و از آن بدتر برای زنان باردار، زایمان کرده و دارای نوزاد شیر خوار، شوم ترین عواقب را در پی دارد. چنین اشتغالی در دوران حاملگی، بیماری هایی ایجاد می کند که هم بر جنین و هم بر جسم زن تاثیرات مخربی به جا می گذارد و سبب تولد های پیش از موعد، سقط جنین، یا مرده به دنیا آمدن کودک می شود. مادر مجبور است هر چه سریع تر به کارخانه برگردد، تا جایش توسط یک رغیب اشغال نشود. نتایج بدیهی این امر برای کودکان بیچاره عبارت از کمبود مراقبت، غذای ناکافی و... است. پیداست که این کودکان با وجود همه ی این بلاها نمی توانند آرامشی داشته باشند و در نتیجه، برای تخفیف بیماری ها و ناراحتی هایی که دارند به آنها مواد خواب آور خورنده می شود. عواقب بد این امر عبارت است از: مرگ و میر بالا، بیماری و از رشد افتادگی، و در یک کلمه: انحطاط نژادی. بسیاری از کودکان بزرگ می شوند، بدون اینکه از عشق مادری و پدری لذتی برده باشند و محبت واقعی والدین خود را درک کنند. آنان اینگونه به دنیا می آیند، زندگی می کنند و می میرند. پرولتاریا و کلیت جامعه می بیند، که جنایت و فساد است که تلنبار می گردد. در آغاز سال های دهه ی ۶۰ قرن گذشته، در مناطق انگلیسی کشت پنبه که در نتیجه ی جنگ آزادی بخش بردگان آمریکای شمالی هزاران زن کارگر مجبور به تعطیل کار شدند، پزشکان به کشف جالبی رسیدند: این که خطر بزرگ، یعنی مرگ و میر کودکان کاهش یافته است. مساله ی اصلی این بود، که کودکان (در این حالت) از شیر مادر لذت می بردند و از مراقبتی بهتر از گذشته برخوردار می شدند.

در حدود سال های دهه ی ۷۰، در آمریکای شمالی و ماساچوست، پزشکان باز هم به این نتیجه رسیدند، بیکاری زنان را مجبور می کرد کار را تعطیل کنند و این امر به آن ها اجازه می داد که از کودکان خود مراقبت نمایند. تحقیقات مشابهی نشان داده است، که به خاطر اعتصاب عمومی در سوند، در آگوست و سپتامبر ۱۹۰۹، رغم مرگ و میر در استکهلم و همچنین در دیگر شهرهای بزرگ این کشور به شدت کاهش یافت. امری که بیش از این تاریخ، نظیر آن در جامعه مذکور رخ نداده بود. یکی از معتبرترین پزشکان استکهلم عقیده ی خود را در این باره چنین بیان کرده است: تا آن جا که معلوم شده است، کاهش این مرگ و میر غیر عادی و همین طور اساس سلامتی مردم یقینا و بی تردید با این اعتصابات ربط داشته است. بدون تردید مهمترین شاخص وضعیت، آنست که دسته های بزرگ «ارتش بیکاران» به خاطر هفته های اعتصاب فرصت آن را یافته اند که دور هم جمع گردند و خود را زیر آسمان آزاد و در هوای آزاد قرار دهند. چیزی که طبیعتا برای سلامتی جسمانی بی نهایت سود مند است. این امر هم در مورد مقررات بهداشتی اتاق های کار صدق می کند و هم امکان پذیر است. محیط کار باید همواره به گونه ای باشد که سلامتی بیش تر و مخاطرات کم تر را برای شاغلین تضمین نماید. اهمیت ممنوعیت مشروبات الکلی هم نباید دست کم گرفته شود.

در صنایع خانگی، که ناسیونال رومانتیست های اقتصادی آن را امن نشان می دهند، نیز وضعیت هیچ بهتر نیست. این جا زنان از صبح زود تا شب در کنار مردان به کار زنجیر شده اند و کودکان از سنین پایین به طور اجباری به کار گرفته می شوند. مرد، زن، کل خانواده و افراد کمی بطور بهم فشرده در کوچکترین اتاق، در میان تقاله های کار با پوهای متعفن و بخاری های نامطبوع زندگی می کنند. محل های کار و زندگی با اتاق های خواب به هم مربوط اند. این اتاق ها در اصل حفره های تاریک

بدون تهویه ای هستند، که برای سلامتی خطر ناک می باشند.

شرایط کاملا دشوار و دانما در حال دشوار تر شدن کار و زندگی، هم چنین زنان و مردان را مجبور به اعمالی می کند که تحت شرایطی دیگر از آنها نفرت دارند. امری که بطور مثال در سال ۱۸۷۷ در مونیخ اتفاق افتاد. از میان تن فروشان رسمی زیر کنترل پلیس، تعدادی نه کم تر از ۲۰۳ تن را همسران کارگران و بیش تر کارگران یدی تشکیل می دادند. تعداد زیادی از زنان ازدواج کرده هم بدون این که تحت کنترل پلیس باشند، زیر فشار اضطراب دست به خود فروشی می زدند. احساس حیا و ارزش انسان بودن به شدید ترین وجهی صدمه دیده است.

زن در آینده

زن در جامعه آینده از نظر اقتصادی کاملا مستقل است و در معرض هیچگونه سلطه و استثمار و اطاعت پذیری نیست. او در برابر مرد، به مثابه یک هستی آزاده و هم طراز قرار دارد و بر سرنوشت خویش مسلط است. پرورش او، به استثنای اختلافاتی که ناشی از تفاوت جنسیتی و کار کرد های جنسی اش است، مثل پرورش مرد است. تحت شرایط طبیعی زندگی، می تواند نیروهای روانی و فکری و استعدادهایش را بر اساس نیازش رشد دهد و به کار اندازد. برای فعالیت، هر زمینه ای را که با خواسته ها و علایق و استعداد هایش مطابقت داشته باشد، بر می گزیند و از نظر کاری در شرایط مشابه با مردان قرار دارد. وضعیت زنان کارگر در کارهای عملی و حرفه ای هم به همینگونه است. زن در بخشی دیگر از روز، مربی، معلم، و پرستار است. در بخش سوم، هنر را تجربه می کند و یا به کار عملی می پردازد. در چهارمین بخش روز خود، مدیریت می کند، تحقیق می کند، از عهده ی کارها بر می آید، از شادی ها لذت می برد و با هم جنسانش یا با مردان- به همان گونه که خودش دوست دارد و امکاناتش اجازه می دهد- تفریح می کند. در انتخاب عشق، مثل مرد

آزاد است و مانعی برایش وجود ندارد. یا خودش پیشنهاد ازدواج می دهد و یا پیشنهاد ازدواج را بدون توجه به هیچ قید و محظوری سوای تمایل خویش می پذیرد. این، پیمان یک قرارداد شخصی و بی نیاز به میانجی گری است. مثل زناشویی مرسوم تا قرون وسطی، که یک قرارداد خصوصی بود. در این زمینه، سوسیالیسم چیز جدیدی ایجاد نمی کند، بلکه بر بستر یک مرحله ی فرهنگی بالاتر و اشکال اجتماعی جدید تر، چیزی را که تا قبل از مالکیت خصوصی بر جامعه مسلط بود و اعتبار داشت، باز تولید می نماید.

انسان باید با این پیش شرط که ارضای تمایلاتش کس دیگری را نیازارد یا به کسی آسیبی نرساند، نسبت به خویش دآوری کند. ارضای میل جنسی، مثل هر میل طبیعی دیگر، یک مساله خصوصی است و هیچ کس در رابطه با آن حق دخالت ندارد. هیچ احدی حق ندارد خود را قاطی این مساله ی دیگری کند. این که من چگونه می خورم، چگونه می آشامم، چگونه می خوابم و لباس می پوشم، امر شخصی من است. روابط من با افراد دیگر هم به همین گونه است.

شعور، آموزش، استقلال کامل و همه ی خصوصیات پرورشی فرد در جامعه ی آینده، مانع می شوند که فرد دست به عملی بزند که به ضررش تمام می شود. خود سازی و آگاهی به هستی خاص خود در مردان و زنان جامعه ی آینده، نسبت به جامعه ی کنونی در سطحی بسیار بالاتر قرار خواهد گرفت.

یک مساله ی اساسی این است، که در جامعه ی آینده هر گونه ترس احمقانه و مخفی کاری مسخره از صحبت در باره ی مسایل جنسی محو می شود و رابطه جنسی بسیار طبیعی تر از آن چه امروز وجود دارد، شکل می گیرد. امروز بین دو انسان که پیوند زناشویی می بندند، سرخوردگی، ناسازگاری و به دنبالش بی میلی جنسی جلوه گر می شود. اخلاق می خواهد چنین ارتباط غیرطبیعی و بدین خاطر، غیر اخلاقی شده را حل کند. از آن جایی که سایر

روابط نا دیده گرفته می شوند، بسیاری از زنان به خاطر رابطه ی خارج از ازدواج و یا به خاطر فروش جسمشان محکوم می گردند. دنیای مردانه بیش از این نمی تواند اعتباری داشته باشد. اما تغییر شرایط اجتماعی، امکان مقابله با بسیاری از ممنوعیت ها و مزاحمت ها ی زندگی زناشویی یا عوامل مانع شکوفایی آن را برای آینده فراهم می آورد.

همواره طیف وسیع تری از موانع، تناقض ها و روابط غیر طبیعی موجود در وضعیت امروزی زنان، مورد شناسایی قرار می گیرند. این امر در مسائل اجتماعی و در ادبیات داستانی، نمود زنده ای یافته است؛ اما اغلب به شکل نامناسب بازگو می شود، به نحوی که ازدواج امروزی بسیار کم به اهداف اش دست می یابد. هیچ انسان فکوری این امر را انکار نمی کند و با این حساب، جای تعجب نیست که حتا افرادی که آزادی انتخاب عشق و آزادی خاتمه دادن به روابط ناشی از آن را امری طبیعی می یابند، تمایلی ندارند که برای تغییر وضعیت اجتماعی موجود کمر همت ببندند. آن ها معتقدند، که تنها طبقات ممتاز باید دارای آزادی روابط جنسی باشند. به عنوان مثال، ماتیلده رایشهارد اشترومیرگ در پلیکی^(۱) علیه فعالیت های خانم نویسنده ای به نام فانی لواد (Fanny Lewald) در رابطه با امر تساوی حقوق زنان، اظهار می دارد:

«اگر شما (F.L) امر تساوی حقوقی زنان با مردان را در زندگی اجتماعی و سیاسی مطالعه می کنید، بنا بر این گنورگه سند هم باید ضرورتا در تلاش برای رهایی خود محق باشید. تلاشی که برای چیزی دیگر جز آن چه که مرد از دیر باز به طور غیر قابل انکار آن را دارا بوده است، نمی باشد؛ زیرا مطلقا دلیل عاقلانه ای موجود نیست، که چرا فقط سر زن باید هم چون مرد در تساوی حقوقی سهیم باشد، اما قلبش نباشد. بر عکس، بهتر است زن بر اساس طبیعت اش محق باشد و سپس موظف شود که به مغز خود برای در افتادن با غول های فکری جنس دیگر قشار بیاورد. کاملا

باید حق داشته باشد هر طور که درست می داند، گردش خون قلب خود را برای حفظ تعادل شتاب دهد؛ زیرا به طور مثال، همه ما بدون این که از نظر اخلاقی خشمگین شویم از گوتته می خوانیم فقط برای این که مثال ما راجع به بزرگ ترین آدم ها باشد. که او غالبا و در هر زمان چگونه گرمای قلبش را به پای زنی جدید می ریخت. انسان عاقل این را و همین طور راه های ارضای روح بزرگش را امری طبیعی می بیند. فقط اخلاق گرای تنگ نظر او را ملامت می کند، که چرا شما می خواهید «روان های بزرگ» را به خاطر زن مسخره کنید!... فرض کنیم کل جنسیت زنانه بدون استثنا از جنس روح بزرگ گنورگه سند باشد، هر زنی بتواند یک *Lukreti Florian* باشد، بچه های شان همه بچه های عشق باشند، همه ی این بچه ها با عشق حقیقی مادرانه و از خود گذشتگی ملایم با درک و شعور پرورش یابند، جهان تحت لوای این شرایط چه می شد؟ بی تردید جهان می توانست هم راه آن به موجودیت اش ادامه بدهد و مثل امروز پیش رفت کند و فوق العاده خشنود باشد.»

اما چرا فقط «روان های بزرگ» چنین حقی را داشته باشند و دیگرانی که صاحب روان های بزرگ نیستند، فاقد این حق باشند؟ آیا فقط یک گوتته یا یک گنورگه سند، دو تا از خیلی ها که مثل آنها عمل می کردند و می کنند، می توانستند طبق تمایلات قلبی شان زندگی کنند؟ ماجراهای عشقی گوتته، نصف یک کتاب خانه میشود؛ اما هواداران گوتته بسی اعتنا از آن می گذرند. چرا چیزی که برای یک گوتته و یک گنورگه سند، به عنوان امری تحسین شده پذیرفته می شود، برای دیگران ممنوع می گردد؟

در دنیای آزادی بورژوایی، اعتبار بخشیدن به آزادی انتخاب عشق، امری غیرممکن است. بلکه در این مورد، استدلال ما به اوج خود می رسد اما در مجموع، انسان در شرایط اجتماعی مشابهی قرار داده شده است. شرایطی که امروز فقط در مورد مقوله های مادی و فکری تحمل می شوند، در

مجموع امکان آزادی های مشابه را دارد. در نوشته ی Jacques، گنورگه سند مرد همسررداری را توصیف می کند، که رابطه خیانت آمیز زنش با مرد دیگری را مورد داوری قرار می دهد: «هیچ انسانی نمی تواند در باره ی عشق امر کند. اگر مرد از زن خوشش می آید یا به او نیاز دارد، کسی مقصر نیست. آن چه که زن را کوچک می کند، دوروغ است. آن چه که باعث طلاق می شود، ساعت های نیست که او با معشوق بسر برده است، بلکه شب بعد از آن است که با مردش گذرانده است.»

Jacques خود را موظف می داند، که با توجه به دیدگاه خود، جایش را به رقیب بسپارد و در این باره فلسفه باقی کند: «بورل اگر جای من باشد به راحتی زنش را کتک می زند و خجلت زده هم نیست، که بعد او را بغل بگیرد و بیوسد. مردانی وجود دارند که بی ملاحظه، به شیوه های شرقی، زنان بی وفایشان را به قصد کشتن می زنند، چون او را در شمار دارایی قانونی خود می بینند. مرد دیگری فاسق زنش را می زند، میکشد یا از خانه بیرون می اندازد. سپس زنش را طلب می کند و ادعا می کند، که چقدر او را برای بوسه ها و نوازش هایش دوست دارد. یا خود را وحشت زده کنار می کشد و یا در شک و تردید، از خود گذشتگی می کند. این است شیوه مرسوم در عشق زناشویی، به نظرم می آید که انگار عشق خوک ها کم تر از عشق چنین انسان هایی پست و خشن نیست.»

براندس توجه را به این جملات نقل شده جلب می کند:

«این حقایق که برای جهان فرهیخته امروزی ما به عنوان مقدمات به شمار می آیند، ۵۰ سال پیش بدون شک بی جواب بودند.»^(۱۲)

اما همین امروز هم «جهان فرهیخته و دارا» جرات نمی کند در برابر جملات مدلل گنورگه سند، صادقانه اعتراف کند؛ با وجودی که اساساً بعد آن زندگی می کند. او به همان گونه که در مذهب و اخلاق ریا کاری می کند، در ازدواج هم ریا کاری می کند.

آن چه که گوته و گنورگه سند انجام می دادند، امروزه هزاران نفر دیگری که خود را نمی توانند با آنها مقایسه کنند و بدون این که حداقل رابطه با جامعه را از دست بدهند، انجام می دهند. انسان باید فقط حالت تماشاچی داشته باشد. همه چیز خود پیش می آید، که آزادی های یک گوته و یک گنورگه سند از نقطه نظر اخلاقی تبدیل شوند؛ زیرا آنها از قوانین اخلاقی منبعث از جامعه تخلف می کنند و با طبیعت شرایط اجتماعی ما در تضاد قرار می گیرند. ازدواج اجباری برای جامعه ی بورژوازی، یک زناشویی نرمال است، یعنی تنها شکل ارتباط جنسی «اخلاقی» است و هر نوع ارتباط جنسی دیگر غیر اخلاقی است. زناشویی بورژوازی که ما به دلایل غیر قابل رد ثابت کرده ایم، نتیجه ی روابط مالکیت بورژوازی است، در ارتباط تنگاتنگ با مالکیت خصوصی و حقوق توارث قرار دارد و نتیجه ی آن، اختصاص حق توارث به کودکان «شرعی» است. مقوله ای که تحت فشار شرایط اجتماعی برای کسانی که حتا ارثیه ای ندارند نیز لازم الاجرا می گردد.^(۱۳) ازدواج در این جا یک قانون اجتماعی است و سر پیچی از آن، توسط دولت جریمه می گردد؛ به طوری که مردان و زنانی که خیانت می کنند و جدا می شوند، متهم قانون شناخته می شوند و برای مدتی زندانی می گردند.

در جامعه ی سوسیالیستی چیزی برای ارث گذاشتن وجود ندارد، غیر از این که انسان بخواهد وسایل منزل و موجودی شخصی خود را به عنوان ارث در نظر بگیرد. بنا بر این، شکل امروزی ازدواج مردنی است و هم راه خود بر همه ی مسایلی که در رابطه با ارث مطرح است نیز نقطه ی پایان می گذارد. بر همین اساس، سوسیالیسم ضرورتی ندیده است که پیرامون لغو ارث سخن گوید. اموال خصوصی بی، که بر حسب آن حق ارث مقرر می شود، وجود ندارد. زن آزاد است و بچه هایش آزادی او را محدود نمی کنند. زنان پرستار و مربی، زنانی که دوست پسر دارند، و زنان جوان در سن بلوغ، در این زمره

قرار می گیرند و در مواردی که به کمک نیاز داشته باشند، مورد حمایت واقع می گردند.

در آینده ممکن است مردانی وجود داشته باشند، که همچون آ. هامبولت بگویند: «من برای پدر خانواده بودن ساخته نشده ام. به علاوه، به نظرم ازدواج کردن گناه و بچه دار شدن جنایت است.» این یعنی چه؟ قدرت غرایز طبیعی، این قبیل استنباطات را تعدیل می کند. ما را دشمنی کسی مثل آ. هامبولت، شک فلسفی کسی مثل شوپنهاور، مین لندر و یا هارتمن، کسانی که در «جامعه ی ایده آل» نابودی انسانیت را می بینند، مضطرب نمی کند. ما به اف. آر. راتسل توجه می کنیم، که به حق می نویسد:

«انسان اجازه ندارد بیش از این خود را به عنوان استثنایی بر قوانین طبیعی در نظر بگیرد، بلکه باید در اعمال و تفکرات خود شروع به پیروی از این قانونیت بنماید و زندگی خود را با تکیه بر قوانین طبیعی هدایت کند. زمانی خواهد آمد که انسان، زندگی با همگنانش را که خانواده و دولت نامیده می شوند، نه براساس قوانین صدها سال قبل، بلکه بر پایه ی اصول عقلی و شناختی منطبق با طبیعت پی ریزی خواهد نمود. سیاست، اخلاق، قوانین حقوقی و مسایل مشابهی که امروز از همه ی منابع ممکن تغذیه می شوند، فقط بر اساس قوانین طبیعی تنظیم خواهند شد. هستی شایسته ی انسان، که از هزاران سال پیش در باره اش افسانه پردازی شده، بالاخره به واقعیت می پیوندد.»^(۱۴)

این زمان با گام های هیولایی نزدیک می شود. جامعه انسانی، هزاران سال همه فاز های پیش رفت را پیموده است، تا سر انجام به جایی برسد که از آن جا بیرون آمده است، یعنی بسوی مالکیت کمونیستی و تساوی کامل و برادری؛ اما نه فقط برای شرکای وارث، بلکه برای همه انسان ها. این است پیش رفت بزرگی، که انسان بدان دست می یابد. آن چه را که جامعه بورژوازی بیهوده برایش تلاش کرد و عملی نشد، یعنی برقراری آزادی، تساوی و برادری همه ی

انسان ها، در سوسیالیسم به حقیقت خواهد پیوست. جامعه بورژوازی فقط می تواند تنوری درست کند، مثل خیلی چیز های دیگر. در این مورد هم تنوری های شان با عمل در تناقض قرار دارد؛ اما در سوسیالیسم، تنوری و عمل به یگانگی می رسند؛ هنگامی که انسانیت به نقطه ی خود بر می گردد، اما در مرحله ی بی نهایت بالاتر از چیزی که قبلا وجود داشته و او از آن گذر کرده است. جامعه ی بدوی در طایفه ی مادری، در کلان و در مالکیت جمعی این گونه زیسته است، تنها در شکل خشن تر و در مرحله غیر پیشرفته، حرکت توسعه، که از آن زمان آغاز گردید، مالکیت جمعی- سوای بقایای کوچک و بی اهمیتی از آن- را فسخ کرد، طایفه مادری را ویران نمود و بالاخره کل جامعه را اتمیزه کرد؛ اما این حرکت در فاز های مختلف خود، نیروهای تولیدی جامعه و چند جانبگی نیازها را به شدت افزایش داد. از درون اقوام و قبایل، اینک ملت ها و دولت های بزرگی سر بر آورده اند. و ما شاهد پیدایش وضعیتی هستیم، که نیاز های جامعه با آن در تناقض قرار دارد. وظیفه ی آینده است، که این تناقض را از میان بردارد و در گسترده ترین سطح، در باره ی تبدیل مالکیت و ابزار کار به مالکیت جمعی تصمیم بگیرد. جامعه به چیزی که زمانی مجذوبش بود و خود آن را ایجاد کرده بود، برگشت می کند. جامعه همه چیز را مطابق شرایط جدید زندگی و مرحله ی پیش رفته تر فرهنگی امکان پذیر می کند. بدین معنی که همه آن چیزهایی را که تحت روابط ابتدایی، امتیازی برای افراد یا طبقه ای خاص می توانست باشد، به همه ارزانی می دارد. و اکنون زن دوباره نقش فعالی را که زمانی در جامعه بدوی دارا بوده است، کسب می کند؛ اما نه به عنوان زن قدرت مند، بلکه به عنوان دارنده ی حقوق برابر.

باخ او فن در اثرش «حق مادری» می نویسد:

«پایان تکامل دولتی هم زمان است با شروع هستی انسانی. بالاخره دوباره برابری واقعی برمی گردد،

هستی رضایت آمیز مادری آغاز می شود و به گردش شینی بودن انسان پایان می دهد.»

مورگان نیز اظهار می دارد:

«از میان پیدایش تمدن، رشد ثروت چنان عظیم، شکل آن چنان متنوع، کاربرد آن چنان جامع و اداره آن به خواست دارندگان آن وابسته شده است، که این ثروت در مقابل تولید کنندگانش به صورت یک قدرت غیرقابل مهار در آمده است. جوهر انسانی در جلوی چیزی که خود آفریده، ناتوان و جادو شده ایستاده است. اما زمانی می آید که در آن شعور انسانی برای غلبه بر ثروت قوی تر می شود؛ زمانی که رابطه ی دولت با مالکیت، مالکیتی که از آن محافظت می کند، و هم چنین حد و مرز های حقوق دارندگان مالکیت معلوم می گردد. مصالح جامعه بطور مطلق بر علایق فردی پیشی می گیرد، به نحوی که هر دو باید در یک رابطه ی عادلانه و متوازن مورد استفاده قرار گیرند. اگر گونه ی دیگری از پیش رفت- مانند آن چه که در گذشته وجود داشت- قانون آینده شود، دیگر تنهاکسب ثروت، حکم نهایی انسانیت نمی شود. فاصله ی زمانی میان شروع تمدن تا حال، تنها بخش کوچکی از کل حیات انسانی و جزء کوچکی از آینده است. تجزیه ی جامعه به نحو تهدید آمیزی در مقابل ما به عنوان محصول یک روند جریان دارد؛ جریانی که هدف نهایی اش تنها کسب ثروت است، چنین جریانی انهدامش را در خود دارد. دموکراسی در اداره کردن برادری در جامعه، و تساوی در حقوق و آموزش عمومی در مرحله ای بالاتر، برای اولین بار در جهت کار برد مداوم تجربه، عقل و دانش مورد استفاده قرار می گیرند. این می تواند تکرار، اما در شکلی بالاتر از آزادی، تساوی و برادری اقوام قدیم باشد.» (۱۵)

به این طریق، مردانی با نقطه نظرات متفاوت بر اساس تحقیقات علمی شان به نتایج یک سان می رسند: تساوی کامل حقوق زن و هم سانی اش با مرد، یکی از اهداف پیش رفت فرهنگی ماست و هیچ

قدرتی در روی زمین نمیتواند مانع آن گردد. اما این امر، تنها بر اساس یک تغییر شکل امکان پذیر است. تغییر شکلی که تسلط انسان بر انسان، و هم چنین تسلط سرمایه داران بر کارگران، را ملغی می کند. انسانیت در آن زمان به بالاترین سطح شکوفایی میرسد. این «زمان طلایی»، که از هزاران سال به این طرف رویاروی انسان بوده و انسان مشتاق بوده است، بالاخره خواهد آمد. و هم راه با آن، سلطه ی طبقاتی برای همیشه به پایان خواهد رسید و همین طور تسلط مرد بر زن!

< ■ > < ■ > < ■ >

زیرنویس ها:

- ۱- در این زمینه به دو فصل اولیه، صفحات ۸۳ و ۱۲۹ توجه شود؛
- ۲- الیزابت بلک ول، مقاله ای «جامعه شناسی پزشکی»، صفحه ی ۱۷۷، لندن ۱۹۰۶،
- ۳- مجموعه آثار لوتر، جلد ۱۰، صفحه ی ۷۴۲؛
- ۴- «فاحشگی در برابر قاتون»، لایپزیگ ۱۸۹۳؛
- ۵- وضعیتی که تحت آنها دو زوج به هم نزدیک می شوند، بدون تردید تاثیر قاطعی روی کارکردهای جنسی به جا میگذارد و ویژگی های شخصیتی معینی به بچه ی آن ها انتقال می دهد. «تعلیم و تربیت بچه ها در رابطه با سکس»، دکتر الیزابت بلک ول. هم چنین نگاه کنید به «انتخاب های خویشاوندی» از گوته. در این جا به وضوح تشریح می شود، که احساس ها در رابطه ی نزدیک دو انسان چه اثری به جا می گذارد؛
- ۶- ۲۳۹.

Denkwürdigkeitn. I .

< ■ > < ■ > < ■ >

توضیحات مترجم:

* برای مثال، افسران به یک اجازه نامه ازدواج نیاز داشتند، که با مدرک کتبی تضمین مادی داده شود؛ زیرا حقوق یک ستوان برای اداره یک زندگی مطابق رتبه اش کفایت نمی کند.

* * شاید مسایلی که در این بخش از کتاب در باره ی وضعیت طبقه ی کارگر نوشته شده، امروزه در باره کارگران برخی کشورها چندین صدق نکند؛ اما بی گمان در باره ی کارگران بسیاری از جوامع کاملاً صادق است. نمونه گویای آن، وضعیت اسفناک کودکان خردسال در پاکستان و هندوستان است که با مزد روزانه ی کم تر از یک دلار چرخ صنعت توپ سازی آدیداس را می گردانند و یا کودکان شاغل در کوره پز خانه های ایران که از زمانی که توان حمل آجر را پیدا می کنند هم راه با پدر و مادر و کل خانواده آغاز به کار می نمایند. در مورد کار زنان و مسایل مربوط به آن نیز قابل ذکر است، که در آن زمان هنوز مساله ی مراکز نگه داری کودکان مانند مهد کودک و کودکانستانها مطرح نشده بود و زنان به عنوان حق خود آن را طلب نمی کردند.

< ■ > < ■ > < ■ >

نوشته شده از نشریه کانون پژوهشی نگاه- دفتر یازدهم،
باز تکثیر از سایت اتحادیه جوانان سوسیالیست انقلابی.

های لرد اشلی در باره ی
die, Zehnstundenbill
۱۸۴۴، کارل مارکس،
«کاپیتال» چاپ دوم؛

۱۰ - بعد از انتشار نتایج سرشماری جمعیت پروس، در ۱۹۰۰، تعداد ۳۴۶۷۳۸۸ نفر پیدا شدند که با اهالی خانه نسبت فAMILI نداشتند. در مجموع به طور متوسط برای پروس ها این عناصر غریبه ی داخل خانوار حدود یک به چهار بودند، که در آن خانه زندگی می کردند یا برای خوابیدن به آن جا می آمدند (۳۷۸۳۴۸ نفر اطاقی در اختیار داشتند و ۴۵۵۳۲۲ نفر خوابنده بودند)، در روستاها تنها یک هفتم و در شهرها برعکس یک سوم و در برلین، عظیم تر و بیش از یک دوم بود (۵۷۱۸۰ نفر اجاره دار اتاق و ۹۹۷۹۵ نفر خوابنده). گ. و. مایر، «آمار و آموزش جمعیت». جلد سوم، صفحه ی ۸۹، توپینگن ۱۹۰۹،

۱۱ - «حقوق زن و وظیفه ی زن» پاسخی به نامه های Fanny Lewald «برای و بر علیه زنان»، چاپ دوم، بن ۱۸۷۱؛

۱۲ - جرج براندس، «ادبیات قرن نوزدهم»، جلد پنجم، لایپزیگ ۱۸۸۳، فایت و شرکا؛

۱۳ - دکتر شفله در اثرش «ساختمان و زندگی پیکر اجتماعی» می گوید: تزلزل در رابطه ی زنانشویی با آسان کردن امر جدایی البته آرزومندانه نیست. این امر، ضد وظایف اخلاقی حفظ نوع بشر است و برای بقای نسل و پرورش کودکان مضر می شود؛

۱۴ - Haeckels «تاریخ آفرینش»، چاپ چهارم؛

Brochhaus. . band,S
F.A. Leipzig

۷ - «تکنیک و اقتصاد»، آگوست ۱۹۰۹، صفحه ی ۳۷۷،

۸ - در این باره در یادداشت Levest. Journ بحث می شود، که یکی از عجایب دهکده های کارخانه ای، وجود طبقه ای از مردان است که می شود آن ها را به عنوان خانه دار توصیف کرد. تقریباً در هر شهری که در آن کارخانه های زیادی وجود دارد، این مردان به تعداد زیاد یافت می شوند. زمان کوتاهی بعد از نهار می شود آن ها را پیش بند بسته در حال شستن ظرف ها یافت. این مردان به دلایل بسیار ساده ای خانه را می گردانند، زیرا زانشان بهتر از آنها می توانند در کارخانه ها پول در بیاورند؛

۹ - «آقای E، یک کارخانه دار به من درس می دهد، که او منحصرأ زنان را برای کار با دستگاه های ماشین بافندگی پارچه به کار می گمارد. او زنان ازدواج کرده را ترجیح می دهد، به ویژه زنانی را که خانواده برای مایحتاج زندگی به آنها وابسته اند. این زنان نسبت به زنان ازدواج نکرده، مراقب تر و در یادگیری سریع الانتقال تر هستند و با تلاش فوق العاده و با تمام نیروی خود مجبورند کار کنند، تا ضروریات زندگی را فراهم سازند. این گونه فضیلت ها، فضیلت های خصوصی شخصیت زنانه، در جهت آسیب رساندن به آنها عمل می کند. چنین می شود، که همه چیزهای اخلاقی و ظرافت های طبیعت او وسیله ی برده سازی و آزدنش می شود» صحبت